

شبيه خودش

شهيد حامد جوانی

حسين شرفخانلو





مدافعان حرم

313111

www.ketab.ir

شرقخانلو، حسین، ۱۳۶۱ -

شبه خودش: کتاب شهید حامد جوانی / حسین شرقخانلو. تهران: روایت فتح، چاپ اول: ۱۳۹۵، ۹۶ ص، مقصور.

مدافعان حرم: ۳

ISBN 978-600-330-063-7

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. کتاب شهید حامد جوانی. ۲. جوانی، حامد. ۱۳۶۹ - ۱۳۹۴. ۳. داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴. ۴. Persian fiction -- 20th century. ۵. شهیدان -- سوریه -- سرگذشتنامه. ۶. Martyrs -- Syria -- Biography. ۷. شهیدان مسلمان -- سوریه -- سرگذشتنامه. ۸. Muslim martyrs -- Syria -- Biography

۶۲/۸۵۳

ش ۶۴/۶۴۳ PIR ۱۳۹۵

۱۳۹۵



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شبیه خودش؛ ناپید حیات جوانی

حسین شایخانی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۵، شمارگان: ۱۰۰ نسخه

ویراستار: زهره علی عسگری

طراح جلد: سیدایمان نوری نجفی

لیتوگرافی و چاپ: جوان

شابک: ۷-۶۳-۰۳۳۰-۶۰۰-۹۷۸، قیمت: ۵۳۰۰۰ ریال

حقوق چاپ و نشر برای روایت فتح محفوظ است.

دفتر: ۸۸۸۰۹۷۴۸، فروشگاه: ۸۸۸۹۷۸۱۴، پخش: ۰۹۱۹۲۵۱۱۰۳۶

نشانی: میدان فردوسی، سپهبد قرنی، شهید فلاح پور، شماره ی ۴

داستان من و حامد از رمضان سال نود و چهار شروع شد. از لابه لای عکس‌ها و خبرهای بی‌شماره‌ای که این روزهای دعوت و بی‌حساب و کتاب، توی گوشی آدم‌ها می‌آیند و می‌روند و خیلی‌هاشان را نخوانده رد می‌کنی. عکس و خبر حامد اما، انگار نیامده بود که برود، که نخوانده برود، که آمده بود بماند و ماند. خواندمش. به دلم نشست. بی آن که بدانم مقدر چنین شده که چند ماه بعد، در به در دنبال کسانی بگردم که حامد را دیده‌اند و بنشینم پای حرف‌های پدر و مادر و برادر و دوستانش و بگردم دنبال فرماندهانش در جبهه سوریه. در ناامیدی تمام، همه فرماندهانی را که در سوریه با حامد دیده‌ام پیدا کنم... و نه که پیدا کنم، که پیدا کنم.

حامد در آن سال، با باران شروع شد. روزی که رفته بودم تبریز، لشکر عاشورا که فرماندهان و هم‌زمانش را ببینم، باران می‌بارید. روزی که رفتم برای زیارت پدر و مادرش، باران می‌بارید. حتا روزی که یکی از فرمانده‌های ما در سوریه بهم زنگ زد که راجع به حامد حرف بزنیم هم باران می‌بارید. انگار که او نسبتی داشته باشد با باران، با باریدن، با سیراب کردن.

گفتم «سیراب کردن» و یادم افتاد - بعد شهید، عاشق حضرت سقا بود و همیشه خدا و هر روزی که هیأت می‌رفت، دُش می‌خواست روضه ابا الفضل بشنود. انگار که نسبتی داشته باشد با عاشق، با سقا. برای من، حامد با باران شروع شد. با نزول رحمت خدا و با گذاشتن اثر و نشانه‌هایی که خودش، سر راهم می‌گذاشت. با گره‌هایی که من گشتم و گره‌هایی که نمی‌گشود و هرگز باز نشدند تا حامد را همان قدر ببینم و بشناسم که خودش می‌خواست و خودش دوست داشت.

و چقدر شگفت و سخت بود دیدن پدر و مادر حامد! مردی که معلوم بود چنین‌های صورتش، رد غمی است که هنوز یک سال آن

نشده... و مادری که وقتی از حامد حرف می‌زد، چشم‌هایش پر می‌شدند از شوق و از حسرتی که نمی‌دانستی کدام‌شان را بیش‌تر به تماشا بنشینی؛ شوق گفتن از جوان رعنائش را و یا حسرت دیگر نداشتش را...

داستان حامد را که شنیدم و برای هر کس که گفتم و برای هر کس که شنید، شگفت‌آور بود. سرگذشت عجیب جوانی که راهش را درست انتخاب کرد و درست پیمود و آخر کار، مثل کسی شهید شد که خیلی دوستش داشت؛ شبیه حضرت سقا.

ناکتاب تمامه شود، با حامد دوست شده بودیم. وقتی که خواستم روایتش کنم، یا نه. وقتی که خواست روایتش کنم. یقین دارم اگر دوستی‌ای بین‌مان نبود و آدم‌ها نمی‌خواست، این سطرها به هم نمی‌پیوستند و کلمه‌ای برایش نداشتیم. و روایتی شکل نمی‌گرفت.

باری، روایت مختصر از ناناگی کوتاه جوان مدافع حرم، پاسدار شهید حامد جوانی روزه‌های خوب برایم ساختند که بین همه مشغله‌ها و روزمرگی‌ها، یک بار دیگر میهمان دنیای مردانی شوم که مرگ را به بازی گرفتند و حکایت رفتن‌شان برای ماندگان و جاماندگان حسرت شد.

روایت زندگی شهید حامد جوانی در کتابی که پیش‌تر و داریم در سه فصل تولد یک پروانه، شمع حرم‌خانه توریپین، نوبه عباس به تصویر کشیده شده است. به‌جاست که از دو کوه صبر و استقامت، پدر و مادر شهید - که توفیق زیارت‌شان برای من از بزرگ‌ترین مواهب الهی بود - و نیز برادرش امیر و دوستان و هم‌زمان و فرماندهان محترم لشکر عملیاتی عاشورا و هم‌چنین فرماندهان و سرداران و رزمندگان غیور و شیرمردان جبهه سوریه که بنا به

ملاحظات امنیتی نام اصلی‌شان آورده نشده، نهایت تقدیر را داشته باشم. همه در عین صفا و سادگی و صمیمیت، مرا در جمع‌شان پذیرفتند و از حامد برایم گفتند و حاصلش مصاحبه‌هایی بود که خمیرمایه نوشتن این کتاب شد.

خدا را شاکرم که توفیق را رفیق راهم کرد تا قبل از اولین سالگرد شهادت حامد - چهارم تیر ماه نود و پنج - به عهده‌ی که بسته بودم رفا کنم و با هر آن‌چه که بضاعت اندکم اجازه می‌داد و با همت و پیگیری‌های مدام دوستان روایت فتح، برایش و از او بنویسم. تا چه قبل افتد - چه در نظر آید... .

از آن‌هایی که اجر هجرت و جهاد حامد و همه مدافعان حرم و شهدای - در غربت شهادت‌شان را دو صد چندان بدارد و روز محشر، دست ما ماندگان به شفاعت دست‌های حامد که شبیه دست‌های بریده حضرت سقا شدند - بر دوی به حق چشم‌هایش که شبیه چشمان تیر خورده عباس شدند، چشم در و تقصیر ما فرویندد.

این چند سطر و آن چند فصل پیش رو را که برگ سبز ناقابلی است تحفه درویش، تقدیم می‌کنم به صبر زین مادری که هنوز تا همیشه، بر عهده‌ی که با حامدش بست وفا دارد.

من اولدوم آنام گالیدی

اودما یانان گالیدی

نه دونیادان کام آلدیم

نه ده نیشانیم گالیدی

۱. این عبارت، بریده‌ایست از نوحه‌ای معروف که در دسته‌های عزاداری محرم آذری‌ها در شب تاسوعا خوانده می‌شود:

- من شهید شدم و مادرم را با دنیایی از غم و غصه تنها گذاشتم / آن کسی که به خاطر من جانش را فدا می‌کرد، باید بسوزد و بسازد / نه از دنیای دوزخ شما بهره‌ای بردم / و نه از خودم رد و نشانه‌ای در دنیا گذاشتم.